

سیری در دیوان صائب

مجید اوحدی (یکتا)

و نیز هم

بر حسن زود سیر بهار اعتماد نیست
بر حسن زود سیر جهان اعتبار نیست
شبم بروی گل بامانت نشسته است
شبم بروی گل بامانت نشسته است

- ایضاً -

صیقل روحست فیض صحبت اشراقیان
فیض است فیض صحبت اشراقیان تمام
سینه خود را مصفا ساز از یونان صبح
ز بهار سعی کن شوی آشنای صبح

در شماره نهم چند سطر از آخر مقاله افتاده بود ذیل نقل میشود:

گرچه خود نتوانستند سبک قدماء را به تمام معنی تجدید کنند اما خشت اول بنا را آنها نهادند و در روزگار قاچار آن بنا بدست معمارانی چون صباحی بیدگلی - فتحعلی بختای صبا - مجمر و سرور اشفغانی - وصال و قانی شیرازی پیمان رسید و اینکه نتیجه آن زحمات مستقیماً عاید خودشان نشد بسزای حق کشی بود که نسبت بصائب و پیروانش روا داشتند . بهر صورت کلام بر سطرز سخن مولانا صائب بود و خصوصیات شعری او -

بطوری که علمای فن شعر و قافیه ذکر کرده اند تفاوت بین قصیده و غزل صرف نظر از ظاهر آن که الفاظ و عبارات باشد آنست که در قصیده موضوع معینی مورد بحث قرار میگیرد و سپس بمدح ممدوح پایان می پذیرد اما غزل متضمن موضوع خاصی نیست و هر بیت آن ممکن است مبین وضع و حالتی باشد که بابت دیگر مرتبط نباشد صائب غزل را از اینصورت خارج کرد و آنرا بصورت تابلو درآورد یعنی از ابتدا موضوعی را طرح میکند و دنباله آنرا در ابیات بعد می آورد و در مقطع نتیجه را بدست میدهد و این از خواص قصیده است یا بسبب تعداد ابیات از خصوصیات «قطعه» محسوب میشود . البته تمام غزلیات صائب بدین نحو نیست اما غالب آنها دارای همین خصیصه است و ما برای نمونه بیک غزل اکتفا می کنیم و خوانندگان محترم را بدیوان وی احاله میدهیم :

شنیدم گرمی می با تو گستاخانه سر کرده
گل رخسارت از دلسوزی تب آتشین گشته
بجسم نازکت بیماری چشمت اثر کرده
لرز بی مهریت را آشنای درد سر کرده
طیب بی مروت بوسه گاه بیشتر کرده
رگ دست تو را کر رشته جانست ناز کمتر

- و نیز -

ترك خواهش را حیات جاودانی لازم است
 مریز آب رخ خود برای نان زنهار
 آبرو چون جمع گردد آ ب حیوان میشود
 که آبرو چو شود جمع آ ب حیوان است

- و باز هم -

امید دلگشائی داشتم از گریه خونین
 بخل ممسک از می افزون تر شود
 ندانستم که چون تر شد گره دشوار بگشاید
 سخت تر گردد گره چون تر شود

- ایضاً -

عیش شیرین نشود بانفس گیرا جمع
 با نهی دستی قناعت کن چونی
 بی نوا ماند اگر نی بشکر پردازد
 بینوا گردد چو پر شکر شود

تهی دستی سخن را رنگ دیگر میدهد صائب

نیارد ناله جانسوز نی چون پرشکر باشد

- و نیز هم -

تلخی منت حلاوت میبرد از شهد جان
 رنگ خواهش لذت عمر ابد رامی برد
 آبرو نتوان برای آ ب حیوان ریختن
 آبرو نتوان برای آ ب حیوان ریختن

- همچنین -

شعله ادراک را لازم بود بخت سیاه
 تیره بختی لازم بخت بلند افتاده است
 زیر پای خویش را روشن نمیدارد چراغ
 پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ
 در همین حال که مضامین در نمودار باشد تکرار شده اما غالب آنها بقدری
 دلنشین است که عیب تکرار را پوشانده و قدرت طبع وی را نشان داده است که چگونه
 برای نی و شکر مضامینی خلق کرده که گرچه از نی و شکر صحبت میکند اما از هر يك
 نتیجه دیگری گرفته است .

سهوه های ادبی صائب

در اشعار صائب گاهی سهوهای ادبی نیز بچشم میخورد که ما نه از راه عیبجوئی
 بلکه بمنظور ذکر حقایق ناچاریم افشا کنیم گرچه پیش اهل فن پوشیده نست

اینگونه سهوها را نمیتوان از جمله آوردن دال و زال یا معروف و مجهول و یا شیوه زبان روزتلقی کرد از جمله گوید : جور تو با عاشق سرگشته امروزینه نیست یا این زلف و عارض تو زهر دیده زیب تر که استعمال امروزینه بجای امروزی و زیب تر بجای زیباتر در ردیف مسامحات ادبی شمرده میشود - در این بیت ، های غیر ملفوظ بکار برده : میکند روز جزا با طفل بازیگوش من صبح شنبه را خمار غیرت دیرینه ام - کلماتی که بیاء وحدت منتهی میشود نمیتوان بالفظ يك بکار برد و صائب این موضوع را رعایت نکرده است .

شیوه های حق او صائب نباید در شمار دلبری يك شمه ای از تر کس جادوی اوست
وباز در شعر دیگر :

نه دل ربودن زلف و خال و عارض و چشم که غمزه ساخته کارم بيك ادائی خاص
آوردن يك شمه ای ويك ادائی مساهله است . صائب پاره ای کلمات را طوری جمع بسته که دور از ذهن جلوه میکند از جمله «لامکان سیران» در این بیت :
لامکان سیران خبردارند از پرواز ما شعله ما رقص در بیرون معجر میکند
وباز «رسوا نگاهان» و «حیرت نگاهان» در این دو بیت :

بچشم خیره رسوا نگاهان بر نمی آیم بافسون گر چه چشم رخنه دیوار می بندم
تا بچندای آفتاب حسن مستوری کنی چشم ما حیرت نگاهان کم ز چشم روز نیست
بعضی کلمات را بصورت صفت و موصوف یا مضاف و مضاف الیه بکار برده که اختصاص بخود او دارد

فرصت خاریدن سر نیست مژگان مرا تاسرو کارم بآن عاشق نگاه افتاده است
نیست صائب خاک یا ظرف بر تقصیر خود ور نه عفوایزدی عاشق گناه افتاده است
حرف حق بگذار بر طاق بلند زین سخن منصور واجب دار شد
نیست صائب بی سرانجامی مرا مانع ز عشق گرچه بد نقشم ولی عاشق قمار افتاده ام

عاشق نگاه - عاشق گناه - عاشق قمار و واجب دار (یعنی کسی که مستوجب دار است) دور از ذهن و درخور سخن فصیح نیست. در اشعار صائب ترکیباتی مشاهده میشود

که از خواص زبان او و معاصران اوست و این ترکیبات را بکرات و مراست بکار برده است:
 در عشق بالادست - حسن بالادست - طوق قمری - گرد یتیمی - گرد کسادی - پا در
 رکاب - دور باش صندل - مشرب - مطلب - بی جگر - گرد باد - دو آتشه - دو بالا - جلا -
 لنگر - درد سخن - زخم نمایان - فکر رنگین - مصرع رنگین - مصرع برجسته -
 مصرع موزون - معنی نازک - معنی پیچیده - معنی بیگانه - رگ خواب - خون مرده -
 تهل - ته دامن - ته پیراهن - ته دندان - ته سنگ - ره خوابیده - سبزه خوابیده - سبزه
 بیگانه - بنیان مرگ - مشق جنون - فلاخن خارسردیوار - موجه - داغ غریبی - پریخانه -
 آبله - ناسور -

دلنگی های صائب

صائب با آنکه در تمام دوره حیات چه در جوانی و چه در پیری - چه ایامی
 که در هندوستان اقامت داشته یا اصفهان ، همه وقت و همه جا مورد تکریم و احترام
 پادشاهان و حکام و امرای وقت بوده و محترم و معزز میزیسته است معذالك باز مشاهده
 میشود که از اوضاع زمان شکایت دارد و از کسادی بازار سخن و قحط سخنندان و سخن شناس
 اظهار دلنگی میکند از جمله در این ابیات :

صائب زبان خاچه بکام دوات شد
 امروز چون سخن طلبی در جهان نماند
 صائب از بسکه خریدار سخن نایاب است
 هیچکس ز اهل سخن شعر بدیوان نبرد
 بگوشه یی بنشین و خموش شو صائب
 کنون که رونق بازار نکته دانی نیست

صائب از قحط سخنندان همه کس موزون است

کاش می بود در این عهد سخن دانی چند

صائب را غزلی است که در آن از وضع خویش بسیار ناراضی و ناخوشنود مینماید
 و معلوم نیست چه انگیزه یی روح حساس و نازک شاعر را اینطور جریحه دار ساخته است و
 این غزل یکی از بهترین غزلیات صائب است که ما آنرا با حذف بعضی ابیات در این جا
 نقل می کنیم :

بر آن سرم که بشویم ز دیده نقش سواد
 نظر بمطلع ابرو نمی توانم کرد
 چنان ز مصرع موزون دلم گزیده شده است
 حذر ز سایه طویی کنده گزیده حرف
 ز شوخ چشمی رنجم دلم چها نکشید
 بدست خاک قلم دید پنجه خود را
 بی شکست سپاه خودم جوانمردم
 مرا بگوشه عزلت دلیل گردیدند
 خوشا کسیکه در این کارگاه بینائی
 یقین شناس که در طینتش خطائی هست

چه فتنه ها که مرا ز این شب سیاه بزاد
 ز بسکه بردل من رفت از سخن بیداد
 که زلف در نظرم گشته است موی زیاد
 ز آب خضر کند رم دل رمیده سواد
 که هیچ سوخته را کار باشرار مباد
 کسیکه بر دهن ذوالفقار دست نهاد
 نه کود کم که بالزام خضر کردم شاد
 خدای بی ادبان را جزای خیر دهد
 چو عکس آینه پنهان شد و کمر نگشاد
 بفکر صائب هر کس خطا کند اسناد

چنانکه از فحوای مطلب و مقطع غزل استنباط میشود صائب مورد حسد
 حاسدان و طعنه بی ادبان قرار گرفته و سخت آزرده خاطر شده است - در دیوان وی
 مکرر ربایاتی بر میخوریم که گاهی با سخن ناشناسان بی بصیرت و هرزه درایان زشت
 طینت روبرو میشده و از زبان بد آنان رنج می برده است و اینک محض نمونه این چند
 بیت را نقل می کنیم :

پیش ارباب غرض مهر به لب زن صائب
 با هرزه گر در آی ز راه ملایمت
 بی بصیرت چه شناسد سخن صائب را
 صائب چرا بلب نهد مهر خامشی
 سخن تلخ شرابست جگر داران را

گوش این بد کهران در خور گفتار تو نیست
 صائب ز پنبه حلق جرس میتوان گرفت
 تلخ و شیرین بمذاق دل رنجور یکی است
 سنگین دلند و دم و گفتار نازک است
 صائب از طعنه اغیار چه پروا دارد ؟

نوا شناس در این روزگازا کسیر است
 و گرنه خامه صائب هزارستان است